



درس قواعد فقهیه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: قاعده عدم ولایت بر غیر

تاریخ: ۱ آبان ۱۴۰۱

موضوع جزئی: ادله عدم ولایت بر غیر - دلیل دوم: آزادی انسان - دلیل سوم: توحید در خالقیت و مالکیت

مصادف با: ۲۶ ربیع الاول ۱۴۴۴

دلیل چهارم: تساوی انسان‌ها در عبودیت

جلسه: ۶

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

عرض شد برای قاعده عدم ولایت بر غیر به چند دلیل تمسک شده که بسته به اینکه این ادله چه نوع دلیلی باشند، معلوم خواهد شد این به عنوان یک اصل است یا اماره. دلیل اول این بود که این مقتضای فطرت است و طبیعتاً هر چه که با این مخالف باشد، مردود است و لذا سلطنت و سلطه دیگران بر انسان و شئون او، برخلاف فطرت است.

سؤال: منظور از فطرت یا وجدان است یا عقل عملی، شما کدام را می‌گویید و اینکه چه ضابطه‌ای برای فطری بودن وجود دارد؟
استاد: اینکه وجدان عیناً همان فطرت است یا نه، به نظر من در آن اختلاف است؛ آنجایی که آقای آخوند به عنوان یک امر جبلی و فطری از بعضی از امور یاد می‌کند، همه آنها را نمی‌شود به وجدان برگرداند. وجدان در واقع یک نشانه از فطرت است؛ اینکه می‌گوید وقتی به وجدانمان رجوع می‌کنیم این چنین است، این در حقیقت یک راهی است برای کشف آن فطرت. عقل عملی، خودش یک محدوده‌ای دارد که در آن محدوده به نظم اگر تعبیر به حکم عقل کنیم اولی است از فطرت. عقل عملی به تعبیری همان بایدها و نبایدهاست. بایدها و نبایدها هم در واقع در حوزه حسن و قبح قرار می‌گیرد؛ حسن و قبح هم از نظر عقل، متعلقش عدل و ظلم است. بنابراین ما اگر بخواهیم یک مسأله‌ای را در وادی ظلم و عدل ببریم، از آن تعبیر به حکم عقلی می‌کنیم. اینکه برخی براساس بعضی اصطلاحات سخن می‌گویند، به نظر من عنوان فطرت بهتر است از وجدان و عقل عملی. بر فرض برگردانیم به وجدان، شما وجدان را چطور ضابطه‌مند می‌کنید؟ عقل عملی که حوزه مستقلات عقلیه است، معلوم است که چیست، حالا همین جا محقق اصفهانی البته یک نظر دیگری دارد؛ ایشان از مشهورات و آراء محموده سخن می‌گوید؛ ولی شما وجدان را چطور می‌خواهید ضابطه‌مند کنید؟

علی‌أیحال این یک دلیل است و البته مستدل محترم به برخی نقلیات هم آن را تأیید کرده است؛ اینکه مثلاً امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن (ع) در یک نامه‌ای فرموده‌اند: «لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً»؛ امیرالمؤمنین (ع) در یک بیان دیگری می‌فرماید: «اینها الناس ان آدم لم یلد عبداً و لا امة و ان الناس کلهم احرار و لکن الله خول بعضکم بعضاً». این دو نقلی که ایشان ذکر کرده، به نظر من بیشتر به عنوان مؤید دلیل دوم می‌توانند قرار بگیرند؛ هر چند ارشاد به آن امر فطری هم هست. می‌گوید بنده غیر خودت نباش، چون خداوند شما را آزاد آفریده است؛ یا عبد و امه از آدم متولد نشده بلکه مردم همه آزاد هستند به هر حال این دلیل به نظر من یک دلیلی است که می‌توان به آن تکیه کرد. معلوم است که در این صورت اماره است.

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۲. کافی، ج ۸، ص ۶۹، ح ۲۶.

دلیل دوم: آزادی انسان

دلیل دوم که در تعبیر ایشان به این شکل آمده، ولو اینها به دنبال هم ذکر شده و یک دلیل شاید تلقی شود، این است که افراد انسانی به حسب طبع آزاد و مستقل آفریده شده‌اند. یعنی مسأله حریت و آزادی انسان مبنای این استدلال است؛ و چون این چنین است، پس بر امور خودش مسلط است، چون آزاد آفریده شده است، کسی نمی‌تواند در امور او دخالت کند و بر او سلطنت پیدا کند، سرنوشت انسان به دست خود اوست و اگر کسی برخلاف این رفتار کند، در حقیقت ظلم و تعدی محسوب می‌شود. آن جمله‌ای که ایشان داشتند که «فالتصرف فی شئونهم و اموالهم و التحمیل علیهم ظلم و تعد لهم» می‌تواند در ادامه این دلیل قرار گیرد؛ یعنی انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند و مستقل، دخالت دیگران در شئون انسانی منافات با این آزادی و استقلال دارد و ظلم محسوب می‌شود، پس مردود است.

این دلیل می‌شود یک حکم عقلی؛ یعنی عقل انسان با ضمیمه دو سه مقدمه به این نتیجه می‌رسد؛ این می‌شود یک حکم عقلی. اینکه انسان آزاد و مستقل آفریده شده، اینکه دخالت و سلطنت و قدرت دیگران در شئون انسان با آزادی و استقلال او منافات دارد و ظلم محسوب می‌شود، پس نتیجه بگیریم که دخالت در امور دیگران و تصرف و سلطنت بر دیگران جایز نیست. این حکم عقلی است و این غیر از مسأله فطرت است. بله، ممکن است کسی اینجا بگوید انسان فطرتاً آزاد است، این را هم ممکن است کسی بگوید ولی صورتی که برای این استدلال می‌توانیم ذکر کنیم بیشتر به عنوان یک حکم عقلی است. در این صورت این قاعده، باز هم می‌شود اماره و اصل نیست.

بررسی دلیل دوم

آیا این دلیل قابل قبول است یا نه، این جای بحث دارد.

سؤال:

استاد: اینکه خدا چنین حقی دارد درست است، عمده این است که این اختیار را برای خودت ثابت کنی و نفی کنی از دیگران. آن این را ثابت نمی‌کند. آن یک مبنای دیگری دارد؛ غیر از آزادی است. ما دو سه دلیل دیگر داریم که خواهیم گفت باید اینها از هم تفکیک شود؛ آزادی انسان به عنوان یک امری است که حق طبیعی برای انسان شمرده می‌شود ما فعلاً داریم این دلیل را تقریر می‌کنیم؛ می‌گویند این حق طبیعی انسان است و انسان‌ها آزاد هستند، طبق این بیان کاری به فطرت ندارد و هرگونه تعدی به این حق، ظلم محسوب می‌شود. بنابراین هیچ کسی حق ندارد چنین کاری را انجام دهد.

این دلیل البته ابهاماتی دارد، چه اینکه بعضی هم به این ابهامات اشاره کرده‌اند که حالا این حق از کجا پیدا شده و منشأ آن چیست. آیا این حق قابل محدود شدن هست یا نه؛ قلمرو این حق کجاست؛ اینکه مثلاً با برخی از ولایات چگونه قابل جمع است و اینکه اساساً این آزادی آیا اطلاق دارد یا بعد از خداوند این آزادی وجود دارد؛ اینجا اختلاف نظر هست. اگر بخواهیم وارد ابهامات و اشکالاتی که نسبت به مقدمه اول این استدلال مطرح است بشویم، این زمان می‌برد.

مقدمه دوم به نظر می‌رسد با پذیرش اینکه آن حق وجود داشته باشد و واقعاً دخالت در شئون دیگران تعدی به آنها باشد، قابل پذیرش است. عمده بحث در مقدمه اول است؛ اینجا هم خیلی جای بحث‌های مربوط به مقدمه اول نیست. ما این دلیل را به واسطه این ابهامات فعلاً نمی‌توانیم به آن اخذ کنیم و عرض کردم بعضی الاعاظم که این دلیل را ذکر کرده‌اند، هر چند دو روایتی که در ادامه آورده‌اند مؤید این بخش از استدلال است، ولی گمان من این است که بیشتر به آن دلیل اول اشاره دارد.

دلیل سوم: توحید در خالقیت و مالکیت

دلیل سوم این است که ما یک مبنای توحیدی برای این قاعده درست کنیم. یعنی اینکه بگوییم خداوند تبارک و تعالی خالق این عالم است و این عالم تنها از آن اوست و هیچ کسی در این عالم در خالقیت با خدا شراکت ندارد و به همین دلیل مالک مطلق این عالم است و انسان‌ها و همه موجودات مملوک او محسوب می‌شوند و به همین دلیل تنها اوست که می‌تواند حکم کند و دستور بدهد و در امور مملوک تصرف کند. غیر از خداوند، هیچ کسی از این شأنیت و جایگاه برخوردار نیست که در امور انسان‌ها و همه موجودات دخالت و تصرف کند؛ شئون آنها را در سلطه خودش قرار دهد؛ من عبارت بزرگانی که به نوعی به مبنای این قاعده پرداخته‌اند و ریشه این قاعده را بیان کرده‌اند، از جمله مرحوم کاشف الغطاء را می‌خوانم، عبارت ایشان یک صدی دارد که آن یک وجه دیگری می‌تواند تلقی شود. می‌گوید «و لا ملک و لا ملکوت الا لصاحب الکبرياء و العزة و الجبروت فلا وجه لاصدار النواهی و الاوامر الا من منصوب من المالك القائم»^۱. این از راه خالقیت و مالکیت و سلطه‌ای که بر موجودات این عالم و منها انسان دارد، می‌خواهد اثبات کند هیچ کسی هیچ سلطنتی و قدرتی برای تصرف - چه تکوینی و چه تشریحی - در این عالم ندارد.

یا مثلاً یک عبارتی صاحب عناوین دارد که می‌گوید «لا ريب أن الولاية علی الناس انما هی لله تبارک و تعالی فی مالهم و انفسهم»^۲. اینجا می‌گوید فقط برای خداست، وجه آن را ذکر نکرده ولی در یک عبارت دیگری به این اشاره کرده که «فلا ريب أن الاصل الاوولی عدم ثبوت ولاية احد من الناس علی غیره لتساویهم فی المخلوقية و المرتبة ما لم يدل دليل علی ثبوت الولاية»^۳. اینجا تساوی در مخلوقیت و مرتبه را ذکر می‌کند؛ مخلوقیت برمی‌گردد به همان جنبه خالقیت خداوند و مالکیت او و اینکه تنها اوست که می‌تواند تصرف کند و هیچ کسی غیر از خداوند چنین حق و قدرتی ندارد.

امام (ره) یک عبارتی اینجا دارند در کتاب اجتهاد و تقلید می‌فرماید: «فما يحکم به العقل هو نفوذ حکم الله تعالی شأنه فی خلقه لكونه مالکهم و خالقهم و التصرف فیهم و أی نحو من التصرف فیهم یكون تصرفاً فی ملکه و سلطانه و هو تعالی شأنه سلطان علی کل الخلائق بالاستحقاق الذاتی»^۴. اینجا هم امام بر همین اساس مسأله خالقیت، مالکیت و به تبع مملوکیت انسان و اینکه هیچ کسی حق تصرف ندارد جز خداوند سخن گفته است.

نکته‌ای که وجود دارد این است که اثبات خالقیت و مالکیت خداوند و مملوکیت همگان و تساوی آنها در مخلوقیت نسبت به خداوند، چگونه مسأله عدم ولایت بر غیر را ثابت می‌کند، این مسأله به وضوح و به صراحت سلطنت و تصرف انسان‌ها بر یکدیگر را نفی کرده است. حتی طبق این سلطنت، انسان بر خودش هم سلطنت ندارد و ولایت خدا بر انسان از شمول این قاعده به وضوح خارج می‌شود. بله، چون در بعضی از این عبارات هم بود، مگر کسانی که خدا به آنها اذن داده، طبیعتاً آنها از این دایره خارج می‌شوند و در طول سلطنت خداوند، سلطنت بر خویشتن و دیگران پیدا می‌کنند.

سؤال:

استاد: بله، جای این اشکال هست که اگر ما بگوییم انسان‌ها مملوک هستند، هیچ اختیاری از خودشان ندارند، این با اینکه بگوییم

۱. کشف الغطاء، ص ۳۷.

۲. عناوین، ج ۲، ص ۵۵۶.

۳. اجتهاد و تقلید، ص ۱۹.

به حسب طبع آزاد آفریده شده‌اند سازگار نیست. اما پاسخش این است که اگر گفته می‌شود انسان خلق بحسب الطبع حر و مستقل، این در واقع یعنی همان اذن الهی وقتی می‌تواند خداوند انسان را اینگونه خلق کند، این می‌شود به عنوان یک استثنا بر آن خالقیت و مالکیت و قدرت مطلقه تصرف بله، آن را خودش تعیین می‌کند. پس این می‌شود یک استثنا. شما می‌گویید این دیگر حق طبیعی نیست؛ من می‌خواهم بگویم منافات ندارد، مثل این است که شما بگویید خداوند تکویناً نمک را شور قرار داده است؛ قرار داده یعنی اینطور آن را خلق کرده است، می‌توانست اینطور خلق نکند. پس وقتی انسان را به حسب طبع آزاد می‌آفریند، یعنی خودش این سلطنت را و این اختیار را به انسان واگذار کرده، ولو در طول سلطنت خودش. پس این هیچ منافاتی با آن مطلب ندارد و به یک معنا وجه دیگری از آن تلقی می‌شود.

بررسی دلیل سوم

به نظر می‌رسد این دلیل هم می‌تواند مسأله عدم ولایت بر غیر را ثابت کند و از آن اشکالاتی که گفته شد، به نوعی مبرا است. چون بعضی از دوستان در جلسه قبل سؤال کردند، اینکه هر یک از این بیان‌ها و تقریرها با موضوع حکومت و ولایت به معنای حاکمیت سیاسی چگونه قابل جمع است، با بعضی از ولایت‌های دیگر چگونه قابل جمع است، اینها مطالبی است که بعداً به آن می‌رسیم، چون وارد آن فضا شویم، بحث گرفتار تفرق می‌شود. این را تأکیداً عرض می‌کنم که این را بعداً طبق عرف پیشینیان در قالب تنبیهات باید بررسی کنیم یا در ادامه به شکل دیگری اینها را مطرح خواهیم کرد.

دلیل چهارم: تساوی در عبودیت

دلیل دیگری نظیر آنچه گفته شد و قریب به آن وجود دارد؛ اینکه من می‌گویم قریب، به دلیل سوم این است که می‌توانیم ارجاع دهیم این را به آن مبنا و منشأ توحید و خالقیت خداوند و مملوکیت انسان. در بعضی عبارات مسأله التساوی فی العبودیة مطرح شده است؛ گفتم کشف الغطاء یک عبارتی دارد صدر آن عبارتی که خواندم، می‌گوید «الاصل لا سلطان لاحد علی احد فان الخلق متساوون فی العبودیة و وجوب الاتقیاد لرب البریة»^۱ می‌گوید اصل این است که غیر از خداوند، هیچ کسی بر دیگری سلطنتی ندارد، چون اینها از حیث عبودیت و بندگی مساوی هستند و از حیث وجوب تسلیم در برابر خداوند تبارک و تعالی. خزائن الاحکام (ملا فاضل دربندی) می‌گوید «فاعلم ان الاصل ان لا یلی احد علی احد و لا علی منافع بدنه و ایضا ان لا یکون لاحد بعد الله تعالی سلطان علی احد لتساوی العباد فی العبودیة»^۲. مرحوم صاحب عناوین هم تعبیر تساوی فی المخلوقیة و المرتبة داشت، آن تعبیری که از ایشان خواندم، «لتساویهم فی المخلوقیة و المرتبة»، تساوی در مخلوقیت و مرتبه یا تساوی در عبودیت، می‌تواند یک وجه دیگری از این قاعده باشد.

تفاوت دلیل سوم و چهارم

من گمانم این است که تعبیر به خالقیت و مالکیت خداوند و به تبع آن نفی هرگونه سلطنت برای غیر، با تعبیر تساوی فی العبودیة، حداقل تفاوت حیثی دارند؛ ریشه آن یک امر است، اینکه انسان‌ها تساوی در عبودیت دارند یا تساوی در بندگی و وجوب اتقیاد، این یعنی هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد که بخواهد مبنا و منشأ سلطنت و قدرت و تصرف شود. سلطنت تنها از آن خداست و غیر خدا همه یکسان هستند؛ و چون یکسان هستند، نمی‌توانند در امور و شئون یکدیگر تصرف کنند.

۱. کشف الغطاء، ص ۳۷.

۲. خزائن الاحکام، ج ۱، ص ۲۰۸.

گفتم تفاوت حیثی دارد و قابل ارجاع است، چون ممکن است شما بگویید این تساوی در عبودیت ریشه‌اش همان مسأله مالکیت و خالقیت خداوند است؛ یعنی بعد الفراغ عن الخالقیه و المالکیه و اطلاق تصرفاته، اینها مساوی می‌شوند. ریشه‌اش آن هست، ولی مهم این است که ما مبنای عدم ولایت را نفی هر گونه ولایت از غیر به استناد خالقیت و مالکیت خدا بدانیم، یا بیایم روی تساوی انسان‌ها تمرکز کنیم و بگوییم چون مساوی هستند، پس هیچ کدام بر دیگری سلطنت ندارند؛ لذا من این را جدا ذکر کردم. اتفاقاً در نوشته‌جات و گفته‌ها گاهی این دو خلط شده است. یعنی مثلاً به جای مسأله توحید و خالقیت و مالکیت، تساوی در عبودیت را آورده‌اند و گاهی بالعکس.

سؤال:

استاد: تساوی فی الانسانیة اول الکلام؛ این تساوی در انسانیت یک مطلبی است که در بعضی کلمات هم هست و یک دلیل بعدی است که ما آن را می‌گوییم. کرامت انسان ... آن کرامتی که آنها می‌گویند، یعنی همان انسانیت. آنجا بحث این است که بر چه اساسی بگوییم تساوی در انسانیت سبب می‌شود هیچ کسی بر دیگری سلطنت نداشته باشد بالاخره نفی آن از کجاست؟ ... التساوی فی العبودیة که می‌گوییم یعنی همه بنده خدا هستند، هیچ کسی حق ندارد در امور دیگری که مثل خودش است و در یک مرتبه است دخالت کند. حالا در درجه اول بپذیریم التساوی فی العبودیة را و این فرق می‌کند با مسأله توحید و خالقیت و مالکیت خداوند.

التساوی فی الانسانیة را با مسامحه ممکن است بگوییم این هم دلیل است، ولی چگونه شما می‌خواهید اثبات کنید که سلطنت بر دیگری ندارد؛ انسانیت چه اقتضائی می‌کند؟ انسانیت به حسب ذاتها اقتضا می‌کند که هیچ سلطنتی بر دیگری نباشد؟ ما وقتی می‌گوییم التساوی فی المخلوقیة، آنجا به خوبی اتصالش با عدم سلطنت و ولایت بر غیر روشن است؛ یا در مسأله کرامت باز می‌توانیم ربطش بدهیم ولی التساوی فی الانسانیة چه ملازمه‌ای دارد با عدم سلطنت بر دیگری. بله، همه تساوی در انسانیت دارند، اما اینکه کسی بر دیگری ولایت داشته باشد، با انسانیت منافات دارد؟ خیر، اگر شما آزادی را اثبات نکنید، کرامت را ثابت نکنید، این خود به خود چه اشکالی دارد؟

بحث جلسه آینده

سه دلیل دیگر در اینجا می‌توان ذکر کرد که در جلسه آینده بررسی خواهد شد.

«والحمد لله رب العالمین»